

مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه بقلم حضرت اشرف آقای فروغی (ذکاء الملك)

بطور مراسله دوستانه

گرامی دوست مهربانم میخواهی بدانی احساسات من نسبت بشاهنامه چیست و در باره فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانعی اینست که شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر باین مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش باندازه خود شاهنامه میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشه بخاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مغل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمیزدم و از اینکه سخنانم گرافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است. اما میترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر بر ادراک دقایق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعائی نداری، بنابراین ازین مرحله میگذرم، و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله مند نکرده باشم تصدیق میکنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام نایم باید این سه بزرگوار را هم بهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم، و چون میخواهم این رساله پر دراز نشود فعلاً از عشقبازی بامثنوی مولوی و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خود داری میکنم و تنها بذکر موجبات ارادت خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لا اقل فضیلت تقدّم را بر ایشان داراست.

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافیست که او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد چنانکه خود

او این نکته را متوجه بوده و فرموده است : « عجم زنده کردم بدین پارسی » ، و پس از شماره اسمی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار ساخته می گوید :

« چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام »

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی‌درپی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود ، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است ، و فرضاً که مفقود هم نمیشد بحالت تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و نظایر آن در می‌آمد که از صد هزار نفر يك نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است ، و شکی نیست در اینکه اگر سخن دل‌نشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیله ابقای تاریخ ایران همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزة بن حسن و ابوریحان میبود که همه بزبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند ، و چون آن کتب لطف و زیبایی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید . چه البته میدانی که شاهنامه فردوسی از بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند . هر کس خواندن میتواند شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر میشد . کمتر ایرانی بود که آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده فردوسی را شناسد ، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شدايد و بدبختیهای عصر اخیر محور زندگانی ما را بکلی منحرف ساخته و بقول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود ، و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه بکار میریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم ، و بعقیده من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود ، ثانیاً ابناء وطن را بموانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد . مختصر ، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده ، و همین کلمه مرا بی نیاز میکند

از اینکه در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت بطول کلام پردازم .

پیش از آنکه بر سر نکات دیگر برویم بی موقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که ممکنست بخاطرت -
خطور کند بدهم ، و آن اینست : غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتّمام عاری از حقیقت
است یا مشوب بافسانه میباشد و درین صورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود ؟

دوست عزیز غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است .
البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی
است . اما در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر
نیست . همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته بافسانه است و هر اندازه سابقه ورودشان
بتمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزد آنها قویتر است ، زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب
و رسائل شایع و رایج نبود ، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظه اشخاص نقش میگرفت
و سینه به سینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص
وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین بمتأخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه
در می آورد . خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که درباره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان
تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند ، و بسا که بحقیقت آن افسانه ها معتقد و نسبت بآنها متمصب
می شوند . حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است ، و این فقره اگر در
نظر مورخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر
بلکه مفید است . چه هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی
و تعاون موجود باشد جهت جامعه و مابه الاشتراك لازم دارد ، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل
اشتراك در یاد گارهای گذشته است اگرچه آن یاد گارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد . چه شرط اصلی
آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند ، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشان عظیم الشان
مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و

رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند ، و بعبارة آخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایة اتحاد قومیت و ملت ایشان بوده است .

بس درین مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما بافسانه بیشتر نزدیک است تا بتاریخ ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات بچه کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است ، ثانیاً زاوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده ، و آیا توانسته است بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد ، و چون باین مقام برآئیم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را بدرجۀ کمال دارا میباشد . نگاه کن و بین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند . مثلاً آیا ممکنست کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیّت شناخته میشود ^(۱) در دل جای ندهد و نسبت باو و هواخواهانش دوستدار و از دشمنانش نیز از نگردد ؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر به بیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سربلند نشود ؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بنرجهر بدانند سرفرازی و عزت نفس نخواهند داشت ؟ و آیا ممکنست گذشته خود را فراموش کنند و تن بذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دوچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش نمایند ؟ بعقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سبیش

۱ - زیرا که پادشاهان پیشین اختصاص بایران نداشتند و نایبۀ کل نوع بشر بودند و تاریخ ایشان ذرواقع حکایت سیرانسان بسوی تمدن و کشمکش باوحشگری و بربریت است .

داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ، یا لا اقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قویّ این امر بوده است . اینست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان ، و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است ، و در این جمله قطع نظر از آنست که این قصّه ها چه اندازه واقعیّت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است .

يك منت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است . درین باب حاجت بدینال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند . همین قدر باقتضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوبست در طبع ایرانی تأثیر خاصّ دارد . اکثر ایرانیها قوّه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبت) کلام خود را بسجع و قافیه مزین نکند چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و برفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج بسجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است) . بهمین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است ، و آنها هم که خواسته اند نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجع و مزین بصنایع بدیعی ساخته اند . حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الاّ اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمیتوانست شد ، باین معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامّه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما باندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیّت تامّ داشته است .

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیّت فردوسی منحصر بآنچه گفتم نیست . اوقاتی که بخواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی رود و حقیقه جزو عمر است ، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است . کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است ، و همچون روی زیبا که

بآب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی است. اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلّم که در دست داریم پنجاه بیت نمی‌یابی، شعر سست و رکیک ندارد^(۱)، از اوّل شاهنامه تا بآخر سخن یکدست و یکنواخت است، نقل وقایع و مطالب و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار آما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است آما گناهی بگردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را بمهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گویی این عمل و تثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و بر عایت این قید تا يك اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرّر اظهار میدارد میترسیده است که عمرش بانجام آن وفا نکند غالباً بموزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر باعمال قوّه تخیل شاعرانه خویش میپرداخته است و از اینکه چیزی بر نسخه اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری نمیکرده است، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبایی است، هر وقت فردوسی از گنجینه طبع و ذخیره خاطر خود بواسطه تأثیرات خاصّ چیزی ابراز مینماید، مانند مقدمه هائی که برای بعضی داستانها سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره میسازد، و جای افسوس است که این کار را بیش ازینها نکرده است. در هر صورت پیداست که باین داستانها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشق ادا نمیکرده است، و سبب عمده دلنشینی کلامش همین است که: سخن کر جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.

۱ - در یکی از مواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن میگوید این شعر دیده میشود:

« اگر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنجاه »

اینجانب این شعر را از فردوسی نیدانم و گمان میکنم یکی از ارادت کیشان او آنرا گفته و بعدها داخل اشعار فردوسی شده است. زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریباً پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نمیشد آنها را محفوظ بدارد و مانی نداشت که حذف کند، و انصاف اینست که بیت بد هیچ ندارد و اگر معدودی اشعار سست در آن دیده میشود از کجا که از خود فردوسی باشد. چه شکی نیست که در شاهنامه دخل و تصرف بسیار شده است. و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنانکه خود اشاره میکند برای آن بوده است که بتوانند بواسطه مقایسه کلام او با اشعار دقیقی بی باستانی او ببرند والعقّ ازین مقایسه نتیجه ای که فردوسی در نظر داشته کاملاً گرفته میشود، و شاهزاده علّی میرزای اعتضاد السلطنه هم بیجهت بخود زحمت داده و در مقام دفاع از دقیقی برآمده است و باز باید متوجّه بکارم اخلاق فردوسی بود که باوجود عیب جوئی از داستان سرائی دقیقی فضل تقدّم را برای او اقرار کرده و نیز تصدیق نموده که در مدیحه سرائی استاد بوده است.

اگر بنای خرده گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی میتوان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود . اما حق اینست که بواسطهٔ عراض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمیتوان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است . مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست ، و چند بیتى دیده میشود که قافیه ندارد ، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابتی است . ابیات و مصراعهای چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است ، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند ؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات ، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست ، اما آنهم مربوط باصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است . همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و پسر خود رستم همه را بخاک سپرد و آخر هم معلوم نشد کی مرده است ، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دورهٔ پادشاهی هزار سالهٔ ضحاک را بسر بردند و باز از فریدون دلستانی کردند ، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع بکتاب اصلی است . خرده واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلتهای جزئی است ، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستانهایی که نقل میکند راجع بماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است ، و اسکندر را مسیحی میداند ، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو بمیان می آورد ، و در زمان گشتاسپ کیانی حکایت از فیصر روم میکند (اگر چه این قسمتها را هم میتوان بر عهدهٔ کتاب اصلی قرار داد) . بالأخره کلمهٔ حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم همانست که چرا این اندازه مقید بمتابعت کتاب اصلی شده است . بعضی از قضایا را که چندان اهمیت و مزه ندارد میتواند ترك کند ، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصر تر نقل میکرد ضرری بجائی وارد نمی آمد و مکررات کمتر میشد ، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود . ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها بقضا میرویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی میکنیم ، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند .

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست . در تمام شاهنامه يك لفظ یا يك عبارت

مستهجن دیده نمیشود ؛ و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهزلیات و قبایح احتراز داشته است ؛ و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است . چنانکه در داستان ضحاک آنجا که میخواهد بگوید پسری که بکشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم میسراید :

بخون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بدگر بود نرّه شیر	بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

در داستان عشق بازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر رسیده اند میفرماید :

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گور را نشکرید

عفت طلبی فردوسی باندازه ایست که در قضایائی هم که باقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع میشود رضا نمیدهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند . چنانکه در قضیه تهمینه که در دل شب درحالی که رستم خوابست ببالین او میرود و وجود خویش را تسلیم او میکند ، با آنکه رستم مسافر بوده و يك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته ، واجب میدانند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را با رستم بگیرد ، و در نتیجه همان شبانه

بدان پهلوان داد او دخت خویش	بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان	همه شاد گشتند پیر و جوان
بشادی همه جان بر افشاندند	بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد	سر بد سگالان تو کننده باد
چو انباز او گشت با او براز	ببود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطفه سهراب منعقد شد ، و مقصود ازین پیرایه ها اینست که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران بفسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر نا پاک بوجود نیامده باشد .

کلیّه فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق و حسّ لطیف و ذوق سلیم

و طبع حکیم ، همواره از قضا یا تنبّه حاصل میکند و خواننده را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان را بمقصد نمیرساند :

مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

.

نگیرد ترا دست جز نیکوی گر از مرد دانا سخن بشنوی

.

هران کس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند

.

اگر نیک باشی بمآندت نام بتخت کثی بر بوی شاد کام

وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغوی

.

جهان را نباید سپردن بید که بر بد کنش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع بخدا ترسی و داد جوئی و عدالت گستری بسلاطین و بزرگان میدهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است ، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست :

چگفت آن سخنگوی باترس و هوش؟ «چو خسرو شدی بندگی را بکوش

«بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدلس اندر آید ز هر سو هراس»

.

اگر داد دادن بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدار تو

.

چو خسرو به بیداد کرد درخت بگردد ازو پادشاهی و بخت

نگر تا نیاری به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست

.

چنین گفت نوشیروان قباد	که « چون شاه را سر بیچد ز داد
« کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
« ستم نامه عزل شاهان بود	چو دود دل بیگناهان بود »

هیچ کس باندازه فردوسی معتقد بعقل و دانش نبوده و تشویق بکسب علم و هنر ننموده است .
آغاز سخنش باین مصراع است : « بنام خداوند جان و خرد . » بلافاصله بعد از فراغت از توحید بستایش عقل میپردازد و میگوید :

خرد افسر شهریاران بود	خرد زیور نامداران بود ...
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش ...
توانا بود هر که دانا بود	بدانش دل پیر برنا بود ...
برنج اندر آری تنگ را رواست	که خود درنج بردن بدانش سزااست .

و جای دیگر فرماید :

بیاموز و بشنو ز هر دانشی	بیابی ز هر دانشی رامشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ	همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین	که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود .

و نیز فرماید :

هنرمند با مردم بی هنر	بفرجام هم خاک دارد بسر
ولیکن از آموختن چاره نیست	که گوید که دانا و نادان یکیست ؟

و ازین قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است ، و از هرگونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ ، و محسنات راستی ، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت ، و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری ، و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری

فقرا ، و ترغیب بکسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت ، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط ، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز ، و عیب غرور و خود خواهی ، و دستورهای عملی بسیار ، که اگر بخواهم برای هر يك از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود ، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی میکنم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد . خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکند . چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید :

جهان را چو باران بباستگی روان را چو دانش بشایستگی .
وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید :
که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد .
و اگر زن است میفرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آزر باد .
هر وقت بلیه و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلف نمی کند از اینکه بی وفائی روزگار و فانی بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد . فی الحقیقه اینهمه که نسبت بر بایعات حکیم عمر خیام تمشق میورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است ، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی می کند که برای چه آمدیم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد . پس گوش بده بین فردوسی درین باب چه میگوید :

جهانا میروم چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چسود ؟

.

فلک را ندانم چه دارد گمان که ندهد کسی را بجان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد در او جز بخوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را يك زمان ازان پس بتازد بر او بی گمان

ازین کار نه ترس دارد نه باک
اگر چه دهد بی کرانت نوید .

بدو دل سپردن سزاوار نیست .

دروِ مرگ و، عمرآب و، ماکِشتِ اوی
همه مرگِ راثیم ما خوب و زشت
بدین دو نوند سپید و سیاه
بودشان گذر سوي شهري دگر
بنوبت رسیده بمترل فراز
که با کس نسازد سرای سپنج .

نماید سرانجام و آغاز خویش ،
برش پر ز خون سواران بود
پر از ماهرخ جیب پیراهنش .
روان تو شرم آرد از کار خویش .

سر زیر تاج و سر زیر ترك
وزان پس ندانیم تا چون کنند .

خلاصه قوه تنبه فردوسی از همین شعر او مستفاد میشود که میفرماید :

چرا بهره ما همه غفلتست ؟

اگر از خیام عشق‌بازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :

زداید ازو زنگِ باده کهن

ز تخت اندر آرد نشاند بخاک
بمهرش مدار ای برادر امید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست

و جای دیگر میسراید :

جهان کِشتزارِ یست بارنگ و بوی :
چنان چون دروِ راست همواره کِشت
بجائیم همواره تازان براه
چنان کاروانی کنزین شهر و بر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
بیا تا نداریم دل را برنج

و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش ،
کنارش پر از تاجداران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
نباید که یزدان چو خواندت پیش

و جای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند

جهان سر بسر حکمت و عبرتست

دل زنگ خورده ز تلخی سخن

جوانش کند باده سالخورد	چو پیری در آید ز ناگه بمرد
که فرزانه گوهر بود یا پلید	بیاده درون گوهر آید پدید
بکیوان برد چون شود نیم مست	کرا گوهرش بُرزو بالاش پست
چو روبه خورد گردد او تند شیر .	چو بیدل خورد مرد گردد دلیر

دراخواهست که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچکس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معروفیت او ازین حیث مرا بی نیاز میکند که درین باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال ازین بهتر میشود که میفرماید :

عبیر است یکسر مگر موی او	همی می چکد گوئی از روی او
بسرو سهی بر سهیل یمن	ز سر تا بپایش گل است و سمن
بر او ماه و پروین کنند آفرین .	بت آرای چون او نبیند بچین

یا میفرماید :

که رویش ز خورشید روشنتر است	پس پرده او یکی دختر است
برخ چون بهار و ببالا چو ساج	ز سر تا بپایش بکردار عاج
مژه تیرگی برده از پر زانغ	دو چشمش بسان دو نرگس بیانغ
وگر مشک بوئی همه موی اوست	اگر ماه جوئی همه روی اوست
فکنده است گروئی گره بر گره	سر زلف و جعدش چو مشکین زره
پر آرایش و رامش و خواسته .	بهشتی است سر تا سر آراسته

یا میفرماید :

که دهقان صنوبر چو ایشان نکشت	سه خورشید رخ را چو باغ بهشت
مگر زلفشان دیده رنج شکنج .	ابا تاج و با گنج و نادیده رنج

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان میکند :

من از دخت مهرباب گریان شدم	چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است	من آنم که دریا کنار من است
برنجی رسیدستم از خویشتن	که بر من بگریید همه انجمن .

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی اینست :

که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بیباغ اندرون	گرازنده آهو براغ اندرون
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین .

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است ، مثلاً :

جهان از شب تیره چون پر زاغ	همان گه سر از کوه بر زد چراغ
تو گفستی که بر گنبد لاجورد	بگسترد خورشید یاقوت زرد .

ایضاً :

چو شب پرنیان سیه کرد چاک	منور شد از پرتو هور خاک
شه انجم از پرده لاجورد	یکی شعله انگیخت از زر زرد .

توجه کن که درین شعر که گفتگو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم چه منظره و چه عالمی در محیلة انسان مجسم میسازد ، چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند	گشاده رخ و سیم دندان شدند .
-----------------------------	-----------------------------

یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیة خصائل ایرانیّت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته های او برمیآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی ، و من

در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی که من خود نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام نهای ایرانیّت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام. بهر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست؛ عداوت نمیورزد مگر بادی و بدکاری، نوع بشر را بطور کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او میسوزد و از کار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و نسبت بهیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد. برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست میدهد بنا برین از اثبات این مدعا میگذرم و حواله بخود شاهنامه میکنم.

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست، و هر چند ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل من البته مایه کلال است، و انگهی مذاحی و نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرغ است. پیشینیان ما هم نسبت بفردوسی سپاسگذاری کرده و مکرر او را ستوده اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته اند؛ زمانی اقرار کرده اند که «او نه استاد بود و ما شاگرد، او خداوند بود و ما بنده»، بعضی گفته اند او سخن را بعرش برد و بر کرسی نشاند. من که قوه این قسم تعبیرات ندارم همینقدر خواستم شمه از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم. هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خود داری کردم، ولیکن بعد ها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر بقسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و در باره او کتب و رسائل خواهند پرداخت. عجالة سفارشی که من بتو میکنم اینست که شاهنامه را بخوان، و از اول تا باخر بخوان، هر چند که آخرش خوش نیست.

فروغی.

شاهنامه و فردوسی

بقلم جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده

استخراج از دوره روزنامه کاوه

۱ - منشأ اصلی و قدیم شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانه‌های ملی ایران یعنی همه قصه‌ها و اساطیری که از قدیم سینه بسینه از اسلاف باخلاف مانده و در میان آن قوم در افواه دائر بوده و بمرور زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده و هم بتدریج بر آن ضمیمه شده است. این افسانه‌های بومی را که نظیر آن در اغلب اقوام دنیا از قدیم مانده (۱) و حکایت از قصه‌های تاریک و مبهم نیاکان اولی آن قوم میکنند و در واقع قسمتی از آنها شاید سرگذشت گذارنده‌های قبل‌التاریخی آنان و منازعات با اقوام دیگر و مهاجرتهاست که با قصه‌های خرافی خدایان بومی مخلوط شده و بواسطه تسلسل روایات در افواه عوام در قرنهای پیشمار از شکل اصلی آن شبی تاریک مانده است منقسم بچند قسم توان نمود.

قسمتی از آنها بقدری قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملت آریائی است و در اساطیر مشترک هند و ایران بوده و آثار آن هم در آوستا و هم در ریگ‌ودا (۲) دیده می‌شود و شاید راجع بگذارش اجداد و اسلاف مشترک هردو قوم است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در آوستا بشکل بیمه، ترایتاونا، کوی اوسان و کاوی هوسراوا و هم در اساطیر هندی بشکل یاما، ترایتانا، اوشانا و سوشراواس آمده و همچنین قصه ضحاک (آژی دهاکا = اژدها) افسانه مشترک ملل آریائی است (۳).

از تدقیقاتی که علما (۴) در منشأ قدیم این افسانه‌های بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته‌اند که این افسانه‌ها بیشتر جزو یک داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتب و مسلسل و از ازمینه قبل‌التاریخی حتی پیش از تألیف آوستا در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند یک تاریخ افسانه‌ای از اول دنیا و ظهور اولین انسان گیومرتا (کیومرث) تا ظهور زردشت بترتیب و مانند یک تاریخ منظم شامل بوده است و مؤلفین آوستا این قصه‌ها را یقیناً یک سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند و در این داستان ملی قدیمی باغلب احتمال یک ترتیب تاریخی مسلسل وقایع از قدیمترین عهد تا ازمینه متأخره موجود

(۱) مانند اساطیر یونان که در «ایلیاد» و «اودیسه» دو داستان نامه قدیم هومر شاعر یونانی و سایر داستانهای قدیم مانده.

(۲) ریگ‌ودا جزو اول از چهار جزو ودا — کتاب مقدس برهمنان و هندوان — است که قدیمترین آثار ادبی هندی در زبان سانسکریت است. این جزوه شامل داستان قدیم نژاد آریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده.

(۳) نولدکه: «حاسة ملی ایران».

(۴) ویندیشمان (Windischmann)، اشیکل (Spiegel)، نولدکه (Nøelcke)، مارکوارت (Marquart)، کریستنسن (Christensen)، هوسینگ (Hüssing) و دارمستتر (J. Darmsteter).